

ذهنیت گرایی کافکادر "لانه"

قصه کوتاه "لانه" یکی از آخرین قصه‌هایی بود که کافکا نوشت تا بوسیله آن تاثیر پذیری خود را از تحولات شگرفی که در هنر داستان‌نویسی معاصر بوجود آمده بود ابراز کند. در دهه ۱۹۲۰ در سراسر اروپا و امریکا در قصه‌نویسی، شاعری، نمایشنامه‌نویسی، پیکر تراشی و نقاشی تحولات بزرگی به وقوع پیوست و در تمام این انواع ادبی و هنری از لحاظ محتوی و قالب دگرگونی‌هایی ایجاد شد. کافکا تحت تاثیر جنبش‌های ادبی زمان خود خواه ناخواه قرار گرفت تا حدی که نوشته‌هایش الگویی برای نویسندگان دیگر شد، چنانکه می‌بینیم امروزه قصه‌نویس یا نمایشنامه‌نویسی نیست که از او الهام نگرفته باشد.

قهرمان داستان کوتاه "لانه" حیوانی گوش‌خوار شبیه‌گورکن است که با نقب زدن زمین برای خود لانه‌ای ساخته است و تمام زندگی خود را صرف تکمیل و نگهداری آن میکند. لانه بنحوی ساخته شده است که حیوانات دیگر نمی‌توانند به داخل آن وارد شوند ولی حتی در اعماق آن هم جانور احساس وحشت میکند و می‌ترسد مبادا مورد حمله حیوان دیگری قرار گیرد. گاهی هم جانور می‌نگارد که حیوانات مهاجم دارند به مقر او نقب می‌زنند به نحوی که هر چه بیشتر حیوان در این باره می‌اندیشد رنج او بیشتر میشود و وحشتش زیادتر میگردد. اگر چه خود میدانند لانه‌اش را چگونه ساخته است که از بیرون قابل حمله نیست ولی با وجود این ترس از حملات احتمالی هیچگاه آسوده‌اش نمیگذارد. سرانجام آنقدر این جانور در دلپره‌بسر میبرد تا اینکه کم‌کم حالتی شبیه جنون با او دست میدهد و با خود آغاز به سخن گفتن میکند و درباره امکان و عدم امکان حمله از جانب دشمن می‌اندیشد.

پس از مدتی صدای سوت بگوش میرسد . ابتدا حیوان می‌پندارد که صدا یک پدیده طبیعی است و شاید از محل ورود و خروج هوا می‌آید ولی صدا همچنان ادامه می‌کند و شدیدتر می‌شود تا اینکه حیوان بکلی مطمئن می‌شود حیوانات دیگری دارند به محل او رخنه میکنند . اما هیچ حمله‌ای ظاهراً صورت نمی‌گیرد در حالیکه صدا همچنان ادامه دارد . از ابتکار جانور در ساختن لانه و ترس بیمار گونه‌ای که او از دشمنان خیالی دارد نخست در خواننده این تصور ایجاد می‌شود که این جانور باید اشاره‌ای به انسان باشد زیرا جانور آنچنان درباره لانه‌اش سخن می‌گوید که گویی انسان درباره خانه‌اش حرف می‌زند . بنابراین میتوان لانه را به محل امنی تشبیه کرد که انسان از وحشت جهان خارج به آن پناه می‌برد . ناگفته نماند که نمایشنامه نویس شهیر و معاصر انگلیسی به نام هارولد پینتر هم که سخت تحت تاثیر کافکا بوده در آثار خود از همین موضوع استفاده کرده است . زیرا در اکثر نمایشنامه های او انسان یا انسان‌هایی را می‌بینیم که از جامعه و قراردادهای سنت‌های گوناگونی که اجتماع بر آنها تحمیل میکند فرار میکنند و عموماً " به یک اتاق که محل آرامش و آسایش است پناه می‌برند .

اگر در این مورد کمی پا را فراتر گذاریم می‌بینیم قهرمان داستان کوتاه " لانه " باید خود کافکا یا هر نویسنده و هنرمند واقعی باشد که میخواهد وضعیت را تشریح کند . بطور کلی میتوان گفت موضوع اصلی این قصه کوتاه درون‌گرایی در هنر معاصر است . چون در اوائل قرن بیستم ، به ویژه در دهه ۱۹۲۰ ، نویسندگان و هنرمندان گرایش زیادی به ذهنیات خود پیدا کردند و به جای مشاهده و بررسی جهان خارج به درون خود مراجعه میکردند تا اینکه بتوانند اثری بی‌افزینند . این رجعت به درون برای یافتن موضوعی برای نوشتن به علت تاثیری که روانشناسی فروید در اوائل سده بیستم در اذهان عمومی گذاشت همه گیر شده بود زیرا فروید با کشف " ناخودآگاه " به معاصران خود آموخت که ریشه و منشأ بسیاری از کارها و رفتارهای انسان از آن بخش از وجدان سرچشمه می‌گیرد که برای شخص مجهول است . بطور کلی تاثیر روانکاوی فروید را در آثار کافکا نباید نادیده نگاشت . در سال ۱۹۱۲ ، یعنی درست در همان سالی که کافکا از لحاظ هنری به کمال رسیده بود ، جنبش روانکاوی هم به اوج رسید ، فروید و کافکا هر دو زاییده یک فرهنگ بودند ، هر دو یهودی بودند ، هر دو در اروپای مرکزی چشم به جهان گشوده بودند و هر دو مجبور بودند در خفقان استعماری امپراطوری اطریش زندگی کنند .

تحولات شگرفی که روانشناسی در اروپا بوجود آورد باعث شد رئالیسم بعنوان یک مکتب هنری و ادبی کم کم مطرود شود و جای خود را به مکاتب جدیدی چون سوررئالیسم بدهد. از طرف دیگر شکل ظاهری لانه‌ای که جانور برای خود ساخته است تا در آن زندگی کند بی شباهت به مغز انسان با تمام شیارها و پیچ و خم‌هایی که در پوسته خارجی آن یافت میشود نیست. پس میتوان نتیجه گرفت لانه‌ای که کافکا درباره‌اش این همه قلم فرسایی میکند همان مغز نویسنده و هنرمند است که در زمان ما مشاء اصلی آفرینش هنری شده است.

بنابراین میتوان گفت " لانه " گویای وضع هنرمند در جامعه امروزی است. همچنان که در قرن بیستم هنرمندان غربی برای فرار از جامعه بورژوازی و برای اینکه طبقه متوسط از هنرشان حمایت نکند برج عاجی برای خود ساختند و خود را در آن پناه دادند، در این داستان هم جانور خود را در لانه‌اش زندانی میکند تا از جهان خارجی یا به عبارت دیگر اجتماع به دور باشد. در اینجا شباهت زیادی بین داستان " لانه " و داستان " هنرمند گرسنگی " دیده میشود چون در " هنرمند گرسنگی " هنرمندی را در قفس می بینیم و در " لانه " جانوری را مشاهده میکنیم که به اعماق زمین پناه آورده است. در این مورد جانور درباره لانه‌ای که ساخته است چنین میگوید.

" وقتی در دژ مستحکم و سلطان میایستم در حالیکه پیرامونم را انبارهای پراز خواربار گرفته است و به ته دالانی که از آنجا منشعب میشود مینگرم، دالانهائی که بالا میروند و دالانهائی که سرازیر میروند و همچنین دالانهائی عمودی و مدور و کشاد و تنگ بر طبق نقشه اصلی همه یکسان و خالی و آماده برای آنکه از میان آنها بگذرم و با طاقهائی بروم که آنها نیز ساکت و خالی هستند، آنگاه است که همه افکار عدم مصونیت و تأمین از خاطر من دور میشود. آنگاه احساس میکنم که اینجا دژ و کاخ من است. دژی که با خاک سخت و بوسيله دندانها و چنگالهایم و با ضربات بسیار برای کوبیدن و سفت کردن آن تلاش کرده‌ام. این دژی است که به هیچکس نمی تواند تعلق گیرد و چنان به من تعلق دارد که ضربات دشمن خونی خود را در آخرین لحظه زندگی حاضرم باخشنودی تحمل کنم و خونم را جاری سازم و بدانم که بهمهوده آنرا ریخته‌ام زیرا روی خاک و زمینی ریخته‌ام که مال منست. (۱)

بنابراین داستان کوتاه " لانه " مانند داستان کوتاه " هنرمند گرسنگی " گویای وضع هنرمند و رابطه او با جهان سوداگرانه امروزی است. در خارج از لانه همیشه خطر وجود دارد که هر آن جانور را تهدید میکند همچنانکه در خارج از برج عاج هنرمند هم جهانی وجود

دارد که ماهیت او و هنرش را بخطر می اندازد . چنانکه در داستان " لانه " میخوانیم هنگامیکه جانور از لانه اش بیرون می آید چنان احساس ناامنی میکند که می خواهد فوراً دوباره به آن بازگردد .

" با اینهمه واقعا "آزاد نیستم . درست است که دیگر در دالانهای تنگ محصور نیستم و بلکه در جنگل پهناور جولان میزنم و احساس نیروی جدیدی در تن خود میکنم که حتی در دژ بزرگ آن اگر چه ده برابر وسعت حقیقی آن وسعت میداشت امکان چنین احساسی در میان نبود ، خوراک هم در این بالا بهتر است گو اینکه شکار مشکل تر است و کامیابی کمتر ، اما نتایج آن از هر لحاظ گرانبها تر است ، من اینها را انکار نمی کنم ، من قدر آنرا میدانم و از آن مثل بیشتر جانوران استفاده می حتی کاملتری برای اینکه مثل یک ولگرد جهت وقت گذراندن و بازی یا از شدت استیصال شکار نمی کنم . بلکه با آرامش خیال و با حساب درست بکار میپردازم . من همچنین برای اید محکوم باین زندگی آزاد نیستم زیرا میدانم عمر من محدود است و نمی توانم جاودان در اینجا بشکار بپردازم و هرگاه که از این زندگی خسته شدم و خواستم از آن دست بکشم قدرتی هست که نمی توانم دعوت آنرا اجابت نکنم و بسویش نروم لذا میتوانم وقت خود را در اینجا کاملاً " فارغ البال و در نهایت خوشی بگذرانم یا بهتر بگویم بایستی بتوانم ولی در واقع نمی توانم لانام خیلی فکر مرا مشغول میدارد . من از در ورودی آن بسرعت می گریزم . اما بار دیگر زود به آنجامی شتابم . (۲)

پس می بینم پیام کافکا در این داستان این است که در هنر معاصر از جمله در هنر نویسندگی نیازی به مشاهدات هنرمند در جهان خارجی نیست تا با بررسی عینی برای آفرینش هنری خود مواد لازم را گردآوری کند چنانکه میدانیم در سده نوزده میلادی نویسندگان رئالیست اروپایی ساعت ها از وقت خود را در کافه ها و اماکن عمومی به مشاهده رفتار و حتی لباس و قیافه مردم صرف می کردند تا از مشاهدات عینی خود برای نوشتن استفاده کنند . در ایران امروز هنوز هم برخی از قصه نویسان معاصر گرایش زیادی در عینیت (۳) در نوشتن دارند . قصه های صادق چوبک و جلال آل احمد نمونه های خوبی از قصه عینی هستند (۴) صادق هدایت در حاجی آقا و علویه خانم نمونه های جالبی از قصه عینی ارائه داد . البته استثناء هم در این مورد وجود دارد چنانکه هدایت در بوف کور و چوبک در سنگ صبور ، ابراهیم گلستان در مدومه و هوشنگ گلشیری در سازده احتجاج نمونه هایی از قصه ذهنی ارائه دادند .

نویسندگانی که مایل به مشاهده واقعیت عینی و ارائه آن به خواننده هستند می‌خواهند قصه‌هایی بنویسند که جنبه انتقاد اجتماعی داشته باشد. به همین دلیل در وضع کنونی توجه زیادی از سوی روشنفکران ایرانی برای نوشتن قصه‌های عینی نشان داده می‌شود. اما قصه عینی بعنوان یک نوع ادبی سالهاست که در غرب کهنه شده و در آنجا دیگر جایی ندارد. قصه نویس غربی بجای اینکه از وقایع و امور عکس‌برداری کند و یا بعبارت دیگر گزارشگر واقعیات باشد، از حقایق درونی خود سخن می‌گوید یعنی اینکه بجای عکس برداری کردن از واقعیات از ذهنیات اشعه ایکس می‌گیرد و به درون خود و قهرمانان خود نفوذ میکند. حتی نویسنده معاصر غربی ممکن است عینکی روی چشمان خواننده بگذارد تا حوادث بزرگتر یا کوچکتر و یا به رنگی دیگر مشاهده شوند. البته موفقیت یا شکست در درک وقایع بستگی به توجه ویژه خواننده دارد. در نتیجه خواندن و درک کردن قصه‌های مدرن غربی بسیار مشکل تر از خواندن قصه‌های سنتی است و خواننده دیگر نمیتواند در گوشه‌ای راحت بنشیند و قصه را به آسانی بخواند و درک کند. بلکه باید تا آنجا که میتواند بکوشد در هر ج و مرج وقایع و امور مسیر اصلی داستان را کشف کند.

از طرف دیگر همه‌امور در عصر ما ذهنی شده است. شاید این خود بهانه خوبی برای فرار هنرمند غربی از اجتناع باشد. نویسنده قصه‌های نو دیگر علاقه چندانی به وضع ظاهر قهرمانان خود ندارد، آنچه که برای او اهمیت دارد این است که در داخل ذهن قهرمانانش چه می‌گذرد. هنگامیکه یک قصه مدرن غربی را می‌خوانیم می‌بینیم در آغاز داستان نویسنده هیچ آگاهی درباره وضع ظاهر قهرمانان به خواننده نمی‌دهد. گاهی هم ممکن است تا نیمه‌های کتاب حتی سن قهرمان اصلی هم مشخص نشود. کشاندن خواننده به داخل ذهن قهرمانان کار آسانی نیست و برای خواننده هم بسیار دشوار است از اندیشه‌های پنهانی و ناگفتنی قهرمانان آگاه شود. پس نویسنده قصه‌های نو نمی‌خواهد مانند نویسندگان قصه‌های کهن درباره آنچه که در ذهن قهرمانان می‌گذرد قلم‌فرسایی کند، بلکه دست خواننده را می‌گیرد و او را با خود بداخل ذهن قهرمانان می‌برد تا خواننده با چشمهای خود آنچه را که می‌گذرد ببیند و آنچه را که قابل شنیدن است بشنود. در این مورد که در قصه نویسی معاصر نویسنده باید درون گرا باشد کافکا در داستان کوتاه "لانه" چنین می‌نویسد:

"... از کمینگاه خود بیرون می‌آیم و فکر می‌کنم که بقدر کافی در بیرون لانه مانده‌ام. دیگر در خارج چیزی نیست که پندی بمن بیاموزد. آرزو می‌کنم که با عالم بیرون خدا حافظی کنم و به لانه‌ام بروم و دیگر باز نگردم و بگذارم هر چه پیش آید خوش آید..." (۵)

بنابراین می‌بینیم کافکا به روشنی درباره فن نویسندگی در زمان خود در داستان "لانه" اظهار عقیده می‌کند و میگوید منبع الهام و تجربه، ذهن خود هنرمند است نه جهان خارج. چنانکه می‌بینیم کافکا در هیچیک از آثار خود نخواسته است مانند بالزاک بشرح جزئیات بهرونی و ظاهری قهرمانان خود بپردازد بلکه آنچه برای او در تمام قصه‌های کوتاه و بلندش اهمیت داشته درونیات و نفسانیات قهرمانانی بود که قربانی نظام اجتماع خود بودند و با وجود این می‌کوشیدند تا آنجائی که میتوانند چاره‌ای بیاندیشند.

زیرنوسها

فرانتس کافکا "، لانه" ترجمه مسعود رجب نیا در مجموعه دیوار چین (تهران: کتابفروشی طهوری: ۱۳۳۷) ص ۵۴

۲- همان، ص ۶-۴۵

۳- Objectivity

۴- Subjective

۵- فرانتس کافکا، "لانه"، ص ۴۸.



ژورنال علمی و مطالعات فرهنگی

ژورنال جامع علوم انسانی